آراد (م.) ایل بیگی گاه روزانه هایِ دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب نه به معنای تائیدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...

268

نیما یوشیج : پنج مقاله در شعر و نمایش

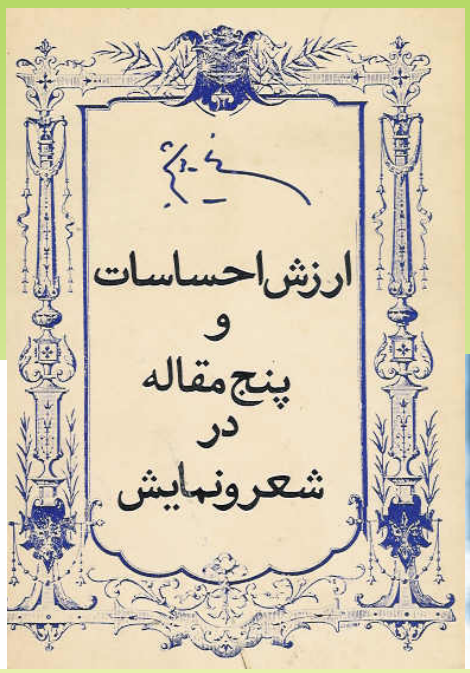

* ارزش احساسات و پنج مقاله دیگر
* نیما یوشیج
* چاپ حیدری
* چاپ دوم پائیز ۱۳۵۱
* چاپ سوم بهار ۲۵۳۵
* انتشارات گوتنبرگ

پیشگفتارِ « سیروس طاهباز » (گردآورندهء آثارِ « نیما ») :

دراین‌مجموعه «ارزش‌احساسات‌درزندگی هنرپیشگان» وپنج مقاله‌ی دیگر دربارهٔ شعر ونمایش می‌خوانید.

مقاله‌ی‌اول یکی‌ازمشهورترین‌نوشته‌های‌آغازین نیما دربارهٔ‌هنرو ریشه‌های فردی و اجتماعی آنست. این مقاله ــ که تاریخ پایان نگارش آن آذر ماه ۱۳۱۹ است ــ نخستین بار در مجلهٔ «موسیقی» (از شمارهٔ ۱۰سال اول تا شماره ۹ سال دوم به‌تاریخ آذرماه ۱۳۱۹) نشر یافت و بار دیگر در سال ۱۳۳۴ به‌کوشش آقای جنتی‌عطایی در مجموعهٔ مستقلی گرد آمد. دراین چاپ تغییراتی راکه نیما در هر دونسخه یادداشت کرده است: آورده‌ایم.

مقاله‌ی‌دوم وسوم مربوط به مقدمه‌ی « افسانه» و « فریادها » است که از روزنامه‌ی « قرن بیستم » میرزادهٔ عشقی و دفتر کوچك شعر های او نقل می‌شود و نا گفته پیداست که علاوه بر ارزش ادبی ؛ دارای ارزش تاریخی نیز هست.

مقاله‌های دیگر برای‌نخستین‌بار چاپ‌می‌شوند ومقاله‌ی آخر، نامه‌وارسخت خطاب به‌آقای جنتی عطایی دربارهٔ علی‌نوروز ومشهورترین اثرأو.

س. ط.

۱

شاعر جوان

این ساختمان راکه می‌بینی «افسانه»ی من در آن جاگرفته است یك طرزمکالمه‌ی طبیعی و آزاد را نشان می‌دهد ، شاید برای دفعه اول پسندیده‌ی تو نباشد،اما به اعتقاد من ازاین‌حیث‌که می‌تواند به«نمایش» اختصاص داشته باشد ، بهترین ساختمان است .

برای همین اختصاص، همانطور که سایراقسام شعرهرکدام اسمی دارند ، من ساختمان خود را «نمایش» اسم گذاشته‌ام و جز این هم شایسته‌ی اسم دیگری نبود .

اگر بعضی ساختمان‌ها ، مثلا مثنوی ، به واسطه‌ی وسعت خود درشرح یك سرگذشت یا وصف یك موضوع،تراکمی آزادی ورهایی

می‌دهد تا بتواند قلب تو با هرضربت خودحرکتی کند، این چندین برابر صاحب آن مزیت است .

این ساختمان آن‌قدرگنجایش دارد که هرچه درآن جا دهی ازتو می‌پذیرد : وصف ، زمان،تعزیه ، مضحکه، هر چه بخواهی .

این ساختمان ازاشخاص مجلس تو پذیرایی می کند،برای آن که آن‌ها را وامی‌گذارد دریك یا چند مصرع ، یا یکی دوکلمه ، از روی اراده و طبیعت ، هرقدربخواهند صحبت بدارند . هرجا خواسته باشند سؤال و جواب خود را تمام کنند ، بدون‌آن که ناچاری و کم وسعتی شعری آنها را به سخن درآورده باشد. درحقیقت در این ساختمان ، اشخاص هستند که صحبت می کنند نه آن همه تکلفات شعری .

چیزی که بیشترمرا به این ساختمان تازه معتقد کرده است،همان رعایت معنی وطبیعت است و هیچ حسنی برای شعر و شاعر بالاتر از این نیست که بهتر بتواند طبیعت را تشریح کند و معنی را بطور ساده جلوه بدهد . البته من وقتی که نمایش خود را به‌این سبك تمام کرده به صحنه دادم نشان خواهم داد چطور و چه می‌خواهم بگویم . اما حالا شاید بعضی تصورات کوچك کوچك نتوانند به تو مدد دهند تا تفاوت این ساختمان را با ساختمان‌های کهنه بشناسی .

نظریات مرا در دیباچه‌ی نمایش آینده‌ی من‌خواهی دید . این «افسانه» فقط ، نمونه‌یی‌است.*

*مقدمه‌ی نخستین‌چاپ«افسانه»درروزنامه‌قرن بیستم«میرزاده‌ی عشقی».

۲

چیزهایی که‌قابل‌تحسین‌وتوجه عموم واقع‌می‌شوند اغلب‌اینطور اتفاق افتاده‌است که‌روز قبل‌بالعموم آنها را رد وتکذیب کرده‌اند.

شعرهای این کتاب از آن قبیل چیزهاست . زیرا نفوذ اشیاء از محل‌خودبه‌محل دیگر ، مثلااز ذهنی به‌ذهنی، یك‌نوع‌حرکت‌طبیعی آن اشیاء است که برحسب مقدارزمان‌وشکل‌ومکان‌آن حرکت‌برسرعت‌خود می‌افزاید یااز آن‌کم‌می کند . این‌تفاوت سرعت‌رامی‌توان به‌یك‌عارضه‌ی موقتی تعبیر کرد . کسانی که مبتلای این عارضه‌واقع می‌شوند مثل‌این است که‌به تبی دچار شده‌اند . بالاخره عوارض برطرف می شوند . چیزی که استعدادنفوذ درآن‌وجوددارد، نفوذمی کند. آن‌چیز دراین کتاب

خیالات وطرز صنعتی شاعراست .

وقتی که یکی‌ازروزنامه‌های معروف*قطعه‌ی«ای شب» را تقریباً یکسال بعد ازتاریخ‌ساخته شدنش انتشار داد این قطعه مردود نظرخیلی از مردم واقع شد . ولی‌برای مصنف گمنام آن‌هیچ‌جای تعجب‌وشکست نبود . درهرفن وصنعتی اشخاصی‌پیدا می‌شوند که‌بی‌ربط خودشان‌رادر آن‌فن‌وصنعت،مخصوصاًوقتی که‌امیدشهرت‌درآن‌باشد،دخالت می‌دهند. این‌قبیل اشخاص دراطراف شاعرییشتر وجود دارند، زیرا برای‌شاعری چندان مایه‌ای درنظر نمی‌گیرند .

گفتند: انحطاطی‌درادبیات آپرومند قدیم‌رخ‌داده است.مدت‌ها در تجدد ادبی‌بحث کردند. شاعر،کارد می‌بست. جرئت‌نداشتند صریحاًبه‌او حمله کنند، کنایه‌می‌زدند. ولی صداهابقدری ضعیف بود که‌به‌گوش شاعر نرسید. بلاجواب‌ماند. یعنی‌فکردرسطح‌دیگرمشغول‌کارخودبود. لازم شد این‌متفکر جرئت داشته باشد . جرئت‌داشت .

درطرف این‌مدت آن‌قطعه،یا بعضی شعرهای دیگر که دراطراف خوانده‌شده بود، درذوق‌وسلیقه‌ی چندنفر نفوذ پیداکرد . آن اشخاص پسندیدند . استقبال کردند،وتیربه‌نشانه‌رسیده‌بود . نشانه‌ی شاعرقلب‌های گرم وجوان است ، آن‌چشم‌هاکه برق می‌زنند وتند نگاه می کنند. نگاه من‌برآنهاست . شعرهای من‌برای آنها ساخته می‌شود .

*روزنامه‌ی بهار.

ظاهراً انقلابات‌اجتماعی حوالی سال ۱۳۰۰ و۱۳۰۱ شاعررا به راه‌های‌دیگرمشغول‌داشت؛جنون‌مخصوصی که‌طبیعت‌به‌اهل کوهپایه‌می‌دهد وبه‌اوبحد افراط عطاکرده‌بود،اورادراوائل خدماتش‌بطرف خود کشید. به‌کناره‌گیری‌ودوری‌ازمردم وادارکرد.ولی‌درمیان‌جنگل‌هاودرسرکوه‌ها خدمت همان طور مداومت می‌یافت . طبیعت ، هوای آزاد و انزوای مکان،فکر ونیت‌شاعر راتقویت وتربیت‌می کرد.

نوبت آن‌رسید که یك‌نغمه‌ی ناشناس توترازاین چنگه بازشود، بازشد. چند صفحه از«افسانه»را بامقدمه‌ی کوچکش تقریباًدرهمان زمان تصنیفش‌در روزنامه‌یی* که‌صاحب جوانش را به‌واسطه‌ی استعدادی که داشت باخودم همعقیده کرده‌بودم،انتشاردادم.

درآن زمان ازتغییرطرز ادای‌احساسات عاشقانه‌بهیچوجه‌صحبتی دربین نبود . ذهن‌هایی که باموسیقی محدود و یکنواخت شرقی عادت داشتند باظرافت‌کاریهای‌غیر طبیعی‌غزل قدیم مأنوس بودند .

یك سربرای استماع آن‌نغمه ازاین دخمه‌بیرون نیامد . «افسانه» با موسیقی آنها جورنشده بود . عیب‌گرفتند،رد شد . ولی برای مصنف ابداً تفاوتی‌نکرد : زیرا میدانست‌اساس صنعتی بجایی‌گذارده‌نشده است که دردسترس‌عموم‌واقع‌شده‌باشد،حتی خوداوهم وقت مناسب‌لازم دارد تا یك‌دفعه‌ی‌دیگربه‌طرزخیالات‌وانشای«افسانه» نزدیك شود.

معهذا اقربایی‌روی‌این‌جاده‌ی‌خراب باقی‌ماند. فکر، آشفته عبور

*قرن بیستم-روزنامه‌ی‌میرزاده‌ی‌عشقی.

می کرد وازدنبال او دیده می شد زیر این ابر سیاه ستاره‌ای متصل برق می زند .

بعدها منظومه‌ی «محبس» طرز وصف و مکالمه را در مقابل افکار گذاشت. در «منتخبات آثار معاصر» یك قسمت از آن منتشر شد* مختصات صنعتی وذوقی مصنف درتمام این شعرها جاداشت . ملتفت آنها نشدند ، انتقادات فوق همه‌ی آنها قرارگرفته بود . با وجود این در طرز صنعت انتقادی نشد، زیرا ناقدین جمعیت کنونی عمرشان به‌فراخور استعداد و سلیقه درسر این می گذرد که آیا «دال» قشنگ‌تر است یا «ذال» ؟ بجای کلمه‌ی خوب، که زبان طبیعی آنرا ابتدا ادا می کند، «نیك» بهتر است یا « نیکو ». «یای وحدت» را یا «یای نسبت» می توان آشتی داد، یا نه ؟ و شاعر هیچ علتی برای قهر این دوجور «یا» با هم نمی‌دید. چیزی را که خوب دید ، دیدانتقادات لفظی وابتدایی است . ملت باچاه زنخدان و زنجیر وزره بندبیشتر مأنوس است واین مؤانست کاردل است . ملت حاضر دوست دارد بطرز صنعتی سوق پیدا کند که به‌طلسم ومعما بیشتر شباهت داشته باشد . قلبش را واماننده کند و فکرش را اسیر بدارد. باوجود این نمونه‌های تازه‌ی صنعتی، بدون پیرایه‌های غیرطبیعی قدیم، ازمقابل افکار گذشتند. بعداز این هم می گذرند .

اگر کتاب «پیرقها ولکه‌ها» راقبل از این کتاب منتشر کرده بودم عمل بهتر از این مقدمه، زوایای مبهم این راه را نشان میداد . ولی کتاب حاضر هم منظور مصنف راجلوه میدهد . اسم این کتاب «فریادها» است- یعنی یك هم آهنگی که از ریخته‌های مظلوم و حامی‌اش در میدان مبارزه

* منتخبات آثار سه گروه آوردهٔ محمدشیاه ، مشروطی.

به‌وجود بیاید. فریادهایی که شبیه به موج‌های دریا سرد، یا مثل شعله‌های حریق گرم ، تیره و عبوس و در هر دو حال، منقلب باشد . آن فریادها این صفحات را مرتب کرده است .

کتاب من آن میدان است . محل هیاهوی بدبخت‌هایی است که خوشبخت‌ها از قرط خوشحالی و غرور آنها را فراموش کرده‌اند. «خانواده‌ی سرباز» و «امید مادر»* که جداگانه هم منتشر می‌شوند سنگرهای ممتد این میدان بشمار می‌روند . دوجزء متفاوت این کتاب هستند که بدبختی‌های وارده را ازدوجهت ترمیم‌پذیر حکایت می کنند .

بدون شك اساس صنعتی قدیم منسوخ تشکیلات فکری و ذوقی قرن کنونی واقع می‌شود. آنوقت این خانواده، جانشین خانواده‌های دیگر خواهند شد . به‌عکس گذشته، صدا از قلب عاشق زنده ، طبیعی و صریح بیرون خواهد آمد. آنچنگ، نغمات نامرتب قدیم را نخواهند زد . روباه به‌صدای خروس نخواهد خواند. گل را در هوای محبوس نگاه نخواهند داشت .

این شعرها که سال‌ها در طرز صنعتی آنها دقت ومطالعه شده است ، به‌منزله‌ی داوطلب‌های میدان جنگ هستند .

معلم قافیه و شیطان پیری که قید به گردن مردم می گذارد، راه آن میدان را بلد نیستند. داوطلب‌ها اسیر نمی‌شوند و غلبه‌ی کامل نصیب آنها خواهد شد. آنوقتی است که ملت چشم باز کرده باجبهه‌ی گشاده به گذشته نگاه

* تا درشعر از نیما «که دره‌ویران وحکایات» وشعرهای قدیم را خواهد آمد .

می کند . روی ردپای گمنامی پا می گذارد .

قیافه‌ی این کتاب نشان می‌دهد که زمان حاضر به شاعر اختصاصاتی را عطا کرده است که وقتی دیوان شعرش را بازمی کند، مطمئن است . اول پیش خودش فکر کرده است. هر کس کار تازه می کند، سرنوشت تازه‌ای هم دارد. من به کاری که ملت به آن محتاج است اقدام می کنم.

درهرحال نوك خاری هستم که طبیعت مرا برای چشم‌های علیل و نابینا تهیه کرده است. مقصود مهم من خدمتی است که دیگران به‌واسطه‌ی ضعف فکر و احساس و انحراف از مشی سالمی که طبیعت برایشان تعیین کرده است، از انجام آنگونه خدمت عاجزند .

برای ترغیب جوانی که یا من هم‌سلیقه می‌شود همین بس خواهد بود.

نظریات صنعتی‌ام را جداگانه نشر می‌دهم ولی آن حرف است و حالیه پیش از حرف، به عمل می‌پردازم و فقط مثل سابق عمل را نشان می‌دهم.*

اسفند ۱۳۰۴

* مقدمه‌ی نخستین چاپ «فریادها» ، اسفند ۱۳۰۵، تهران .

۳

می‌پرسید شعر چه‌چیز است؟ این سؤال برای هرشاعر جوانی در بدو امر پیدا می‌شود که شعر چیست؟ البته دانستن این مطلب با کاری که می کند ارتباط لازم ندارد. در این خصوص از قدیم الایام تاکنون خیلی نوشته‌اند. می‌توانید به منابع اصلی مراجعه کنید. آنهائی که بطور استاتیك فکر کرده‌اند و آنهایی که بطور دیالکتیك . به همپای ترقی علوم وفنون، مخصوصاً از قرن هجدهم ببعد این مبحث روش‌های تحقیقی متفاوت پیدا کرد... ولی برای اینکه سرگردان نشوید واز کار باز نمانید به‌شما جواب مختصر می‌دهم:

به‌نظر دوست شما شعر یك قدرت است. یك قدرت حسی و ادراکی

که توسط آن معانی وصور گوناگون دربروزخود قوت پیدا می‌کنند. من‌هم مثل کسانی که علم و اخلاق و فلسفه را ازصنعت جدا می‌کنند عقیده مندم، جزاینکه شعر را می‌خواهم تفکیک کرده باشم . احساسات مارو زمره عوض می‌شوند، اما تأثرات ما ثابت‌ترند وبه‌اندازه‌ی‌توانایی جسم ماعوض می‌شوند.

می‌خواهم برای شما ازیك شعراساسی که زیاد قدمت داردحرف زده باشم، ازشعری که قبل‌از ظهور وتکمیل خود بـه صورت کنونی ، درانسان بود. هنگامی که انسان زندگانی اینقدر جمعی نـداشت و در مقابل سود وزیان طبیعت بود، هنگامی که یك کلمه شعر نگفته بود .

شعر که قدرت حسی وادراکی ماست ارتباط دست به نقد بـا احساسات روزمره‌ی زندگانی ما داردوهمین مسئله بـاعث بسر آنهمه اشتباهات بزرگ شده است. من می‌خواهم شما دچار این اشتباه‌نشوید. هستند کسانی که خیال‌می کنند شعر عبارت‌ازواحدهای‌احساسات‌ماست، البته واحدهای تأثرات ماهست ونه‌چیزی بیشتر. بازبه نظر دوست شما کسی که شاعراست‌وحس وادراك دقیق شعری دارد، اول دفعه باخود و زندگی‌خودومردم‌است که‌روددرروی‌شود. این‌است که‌آسان‌ترازهمه‌کار، اول دفعه‌شاعربا‌احساسات‌خودشروع‌خودمی کند.حماسه وغزل‌ودرام‌هر سه‌تصویری‌از این‌ارتباط‌عاطفی‌هستند.خیلی ظاهراست که‌شعرقدیم‌برای غنا وتهییج احساسات بود . همین دلیل روشنی برای آن‌چیزی است که گفتم،اما بعدها شعربا مسائل اجتماعی‌واخلاقی‌وفلسفی‌وبعدها با مسائل

علمی ارتباط پیداکرد. تصورکنید،همانطورکه‌گفتم، مردم خیال‌کردند شعر باید حتماً جواب به‌این مسائل بدهد یا حتماًجواب به احساسات‌ما بدهد. درصورتیکه صنعت‌است...

شعر باید باخودش‌ساخته‌وپرداخته شود جزاینکه ابزاری است‌و باید استخدام شود برای آنچه می‌خواهیم و مـی‌طلبیم ، شعر امروز جواب به طلبات ماست و طبیعتاً باید اینطور باشد. شما هـرقدر استاد ماهری‌باشید چه‌می کنید واین استادی درکجا بایـد بکار بخورد؟ آیـا برای خود شمایابرای کسانی دیگر؟ این است که‌شعر بامسائل‌اجتماعی و زندگی‌ارتباط دارد. حتماً هرشاعری که حس می کند وغیرقی دارد ، تمایلی به‌زندگی مردم‌نشان می‌دهد.

دوست عزیز ، من بـرای شماخلاصه‌ی‌آنچه را که باید دانسته باشیدو به دردشما می‌خورد بیان‌کردم: شعر از زندگانی ناشی شده و میوه‌ی زندگی است ولی حتماً ثمره‌ی احساسات مانیست ولواینکه با احساسات ما مربوط باشد واحساسات یا تأثرات ما را دست چین کند.

تیرماه ۱۳۲۴

٤

شعرچیست ؟

اندیشه‌های هنری مطلق واعم‌از هراندیشه‌ای نیستند.اندیشه‌های هنری،اندیشه‌های خاص و مطلوب و برداشت شده‌اند .

در عالم ادبیات‌یعنی هنری که‌کلمات (و یا وسائل‌ادراك تشخیص آن از نثر) ووزن واسطه‌ی اساسی آن هستند، این‌اندیشه‌ها به اسم شعر شناخته می‌شوند.

اما خود شعر چه چیز ممکن‌است باشد ؟ وزن وقافیه چه قیدهای لازم یا بی‌لزومی هستند ؟ لزوم آنها با چه شکل و درچه حدود واندازه است ؟این‌وزن‌هااز کجاوچطوربوجود آمده‌اند ؟چطورمردم‌می‌خواهند؟ آیادوره‌های بعدی در دوره‌های قبلی شعر دستکاری کرده اسـت یانه؟

این دستکاری‌ها چه شرط و قراری دارند ؟آیا در خصوص هرکدام از اینها و شبیه‌های اینهاپیش و کم شناسایی‌لازم نیست؟

بعضی‌ها می‌گویند: این شناسایی حتمی اسـت . برای‌کسی کـه می‌خواهددستکاری کرده‌باشدبایداز روی‌شناسائی‌دیگران، که‌خبره‌ترند، کارش را بکند.

می‌گویند جریان تاریخ هر دوره در رد و قبول وقایع ، عبارت ازکشش بطرف‌آزادی است . در شعرهم قیدهایی هست .شعرگفتن هم واقعه‌است. واقعه ممکن است‌آسان صورت بگیرد ، ولی چه بسـا که نقض‌وتحلیل در آن‌واقعه، آسان نیست.یك دیوانه سنگی‌به‌چاه‌می‌اندازد که صدتاآدم عاقل برای بیرون‌آوردن‌آن درمی‌مانند . اما همین نقض و تحلیل است که واقعه را مرمت می کند.

می‌گویند در هرآزادی،وقتی که‌آدمیزاد باآدمیزادهـای دیگـر زندگی می کند ، قید و قراری هم لزوم دارد و آزادی نامحدود،اسارت را دوباره برگشت می‌دهد. اگرکسی شعری صادر کند فقط بفهمد و بـه سلیقه‌ی خودش ، در یك نسخه صادر کند بهتراست .

نیمایوشیج می‌گوید : بی‌نظمی هم‌بایدنظمی داشته باشد. آزادی در شعر ، آزادی از قیود بی‌لزوم وفایده‌ی قدیم است . درمیان‌قیودی که بسیار بسیار هم فایده دارند. این‌آزادی به این‌ترتیب یك جورانقد شعر و برداشت از روی محصولهای فراوانی است برای یك محصول بافایده‌تر . سنت‌ها،نظم و نظامها ، دقت‌ها ، تخصص‌هـا ، تجربه‌هـای

پسدران ما ، همه‌ی این میراث پرحجم وجود دارد . چطور باید فایده برد ؟

رد و قبول آن‌ها ازطرف ما، که پسران آنهائیم، دلیل وضرورت می‌خواهد . آدم شایسته‌ای نیست که آدم شایسته‌ای را هجو کند . انسان طبعا هرچیزی را آنقدر به مرمت می‌رساند که بر وفق مرام ودلخواه او بشود . این معنی زندگانی کردن است که شعر از آن ناشی‌می‌شود. فکری است که انسان در همه مواد مصوفی زندگی‌اش دارد . شعر هم یکی از مواد زندگی انسان است . دنیا تمام نشده ، شعرهم نمی‌توانند تمام شده باشد . این تمامیت دست نخورده، که به خیال بعضی از ادبای ما هیچکس حق ندارد دست به ترکیب این سنگر مستحکم عتیق بزند، کاملا مخلوق تصورات خود آنهاست . باید ایرادگرفت چرا بعضی از ادباومنتقدین ما (که احیانابعضی ازآنها رفقای هوشیار خود ما هستند) دست خودرا درآستین کشیده، می‌گویندما دست نداریم. به رفقا باید فهمانید بر مسلم‌است که شما دست ندارید،چشم که‌دارید . پس آن چشم‌هاچه‌کارمی کنند ؟ بعد بر خلاف همه‌ی این‌ادبا که نگرانی‌شان بیشتر از دلیل خواستن‌شان است ، بدون نگرانی باید این را بحساب گرفت که این ادبا به عقب سرنگاه می کنند. اگردررسم شعر گذشتگان مهارتی ندارند در رسم وقرار شعرآدم‌های امروز هم ،که زنده‌اند ، همین که از خلق یك قطعه شعر به مذاق امروز حرف به میان می‌آید ، بی مهارت‌ترند و خود را مرده و بی علاقه‌جلوه می‌دهند . مثل‌پسر

مریم خود را به چهارمیخ می کشند که کسی باآنها کاری نداشته‌باشد.

مگر در عقب سر چه هست ؟ از عقب چیزی‌داردمی‌آید یادارد دور می‌شود؟ این عده‌ی اینطور سرگردان وکزکرده، مثل رمه‌گرگ ـ دیده‌ای هستند که به‌آنها ایست داده‌اند . ازآن چیزهایی که دارند می‌آیند می‌ترسندباباآن‌چیزهایی که می‌روندهواشان‌برداشته می‌خواهند بروند؟ اما در عقب سرهمان شعرعوض نشده (مثل شعرهای امروز) و با زیبایی خاص خود موجود است . اما احتیاطاً نبایدگفت چرا تا به این اندازه همدوره‌های ما وقت و زندگی‌شان را فدا می کنند؟

یگانه محرم خانگی این ادبا خودشعر است . فقط این ادبا در ماهیت‌آن باریك نمی‌شوند ! در صورتیکه برای کارهای روزانه از چه سوراخهای باریك تو می‌روند! برای ما کافی است که قبلا ازخودشعر نشانی به آنها بدهیم پوش از آنکه احتیاط را از دست داده ابتدا به ساکن از شعرهای‌امروز که عوض شده ،یعنی به نظرآنها ضایع شده‌اند حرفی در میان بیاوریم .

۱۳۳۱

۵

«درباره‌ی جعفرخان ازفرنگ آمده»

شما دارید‌شهری را به‌من‌نشان‌می‌دهید که خود من‌دروقتی مبارك یا نامبارك که ازاین‌بیابان‌می‌گذشتم، ازدورآن را دیده بودم .جز اینکه به‌همپایی شما ومیل‌خود من امروز است که به این‌شهرورودمی کنم،در خاطره‌ی من، هنوزکه هنوزاست اسم « جعفرخان ازفرنگ آمده » باقی است. اگرتاریخ سال و ماه را از روی پشت همین مجله‌ی چاپ شده ، که شما به‌دست من داده‌اید، پیداکنم، ممکن است‌اشتباه نکرده باشم . ازحمل سال۱۳۰۱ چند ماه می‌گذشت؛ متأسفانه بازمن ازبیلاق«یوش» به این‌شهرکه تهران باشد،آمده بودم. اعلان«جعفرخان ازفرنگ آمده» بعد ازچندین ماه‌هنوزبه‌روی‌دیوارهای‌شهرچسبیده‌بود.اعلان این کمدی

راروی‌کاغذهای زرد ومربع چاپ زده بودند. معمولا با حروف درشت سربی و به‌همین سادگی ، یعنی اکتفا به اسم کمدی . بدون اینکه اعلان باکلمات شاهکار و بی نظیر و نظایر آن بزك گرفته باشد .

یادم می‌آیدمثل این بود که‌با اسم کمدی شبیه به‌جریان‌واحوالی را که‌در آنمی‌گذرد، می‌خواندم . کمدی اوباتناسبی که اسم وموضوع آن باهم دارند به‌خانه‌های دربسته‌ی دهاتی بی‌شباهت نیست، آدم داخل نشده حس می کند در آنها اوضاع و احوال از چه قرار باید باشد . اما فکر اینکه من این پیس راشخصاً در روی صحنه که بازیگران بازی می‌کرده‌اند ، ندیده‌ام ؛ در من‌اسباب‌ناراحتی من نبود. بایدبگویم شاید اطمینان نداشتم ، و هنوز هم اطمینان ندارم به این قبیل اعلانها . این قبیل اعلانات چنگی‌در دل‌من‌نمی‌زند .یا شاید فکر من‌از راه دیگر درست تر باشد.

احیاناًبعضی‌ازماهامرغابی‌هایی‌هستیم که‌در آب،خوب شنامی کنیم اما وقتی که‌روی ساحل و چراگاه خود مشغولیم به‌یاد دریانمی‌افتیم که در آن شنا می کردیم . اگر من و شما از آن مرغابی‌ها نباشیم ،دوست من، دیگران هستند. در حالتی که دیگران‌نه چندان شناکردن رابه‌خوبی بلدند و نه دریا را با چشمشان دیده‌اند. ولی ما از شنا و از دریا، هردو حرف می‌زنیم . وقتی آنهایی که‌می‌دانند به‌یادنمی‌آورند، حال‌آن‌هایی که نمی‌دانند پر معلوم است . مردم کسی را بجا می‌آورند که جا برای او باز کرده‌باشند ، زیرا مردم خودشان قادر به بجاآوردن همه‌ی اشخاص

نیستند ؛ چشم و گوش آنهایی را که می‌بینند و می‌شنوند باید با مهارتی در کله‌ی اکثر مردم گذاشت . بارها تکرار کرد تا بتوانم دیده و شنیده باشند بعد بجا آورده به‌یادشان بیفتد . این اصرار احمقانه را نباید فراموش کرد. یعنی باید قدری هم چاشنی حماقت درباره‌ی اکثری از مردم بکار برد. چون زیاد عاقلانه ، زیاد هم با زندگی ناجور می‌شود . ما از دیگران نمی‌توانیم جدا باشیم. نظر من نسبت به‌مردم همیشه این بوده و هست. داستانی را که ماسی‌چهل سال پیش شروع کردیم ، امروزهنوز ناتمام است و علتش تمام و حتماً ناتمامی ما نیست . اما من از مردم صحبت نمی‌کنم؛ من برای شما می‌نویسم . این یادآوری هم علت داشت، برای اینکه به‌طرزکار و آن همه اهمیت ، که در هنر این مرد سراغ دارم ، بهتر وارد شده باشم . من از صفر شروع می‌کنم ؛ بنظرمن بیجامی‌نمود اگر از بن و اساس به‌کمدی او نمی‌چسبیدم . برای اهمیت کار او همین بس‌است. من‌جبران مافات‌نمی‌کنم. من‌جسمی‌وزین‌رامی‌خواهم ازروی زمین بردارم . بلافاصله من دست به نبض او دادم و حس می‌کنم که‌از روی چه التهابی می‌زند . البته کسانی هم هستند مثل من که از روی پیکره‌ی کمدی او ، زنده‌ی او را لمس می‌کنند . مثل بدن مومیایی شده‌ی فرعون با جلال و عظمتی که وقتی زنده بوده است و اکنون‌او را در میان هرمی و اززیرغبار زمان های دور پیدا می‌کنند. کمدی با اسمش‌حاکی است. چنانکه‌گفتم‌اسم وموضوع بهم می‌چسبند، باهم‌ربط دارند. به‌همان اندازه که اسم «اتللو» به‌همپای وزن واثر صوتی کلمه

باموضوع باشکومی که شکسپیردر نظرداشت . نقطه‌ی مقابل این‌جور اسامی ، اسم‌هایی هم هستند که به‌همپا با موانع زندگی وجود خود را سری ومشکوك نگاه‌می‌دارند . مثل« عزیز وعزیزه» که‌برای شمامی‌گفتم و از غرایب این جهان ناپایداراست . بین‌دو موجود بی گناه که علاقه اتفاق افتاده‌است، در بین اسم آنها هم علاقه‌یی بوده ، اسم‌آنها هم‌از یك ماده اشتقاق پیدا کرده است .

به عکس درنظر او اسم، نقش جانداری را بازی می‌کند که خواص خود را نباید از دست بدهد. قدرت او با شروع او، شروع می‌شود. موضوع کمدی این است: جعفرخان از فرنگ آمده با محیط زندگی اصلی خود سازش پیدا نمی‌کند وعصبانی است.

اما می‌خواستم‌گفته باشم «ژید» ازقول «وایلد» درخصوص موضوع‌های هنری اینطور می‌گوید : «در دنیا دو جور هنرمند وجود دارد. عده‌یی سؤال راعرضه‌می‌دارندوعده‌ی دیگر جواب را.» نمی‌دانم چرا من حرف وایلد را به میان می‌آورم و نسبت به حرف این مرد حاشیه می‌روم. اما می‌دانم برای من حقیقت امور، کوچکی وبزرگی ندارد . من می‌خواهم به موضوع کمدی او بهتر و بسیار دقیق‌تر رسیدگی کنم .

بسیاری از موضوعات هستند که چندان هم با سؤال و جواب ربطی ندارند، زیرا در موقع سؤال، انسان کاوشی در ذهن خود دارد. همچنین کسی که جواب می‌دهد باکم وبیش کاوشی در خود، جواب

را حاضر و آماده می‌کند. نظر وایلد ، که من به او بسیار علاقه‌مندم ، نسبت به موضوع‌هایی صادق است که فکر در آن دیمدخل است. در ورای این مرتبه کسانی هستند که با هنرشان در زمینه‌ی فکرهایی که هست فقط حس وهیجان خود را بکار می‌زنند. در ردیف این عده ، نویسنده موضوعی را تعهدکرده بیان می‌دارد. لوازم ظهور وتجلی آن را بسته به بصیرت خودبه‌دست می‌آورد. موضوع، محصول بی‌دردسر وبدون کاوش دماغ او است. در واقع دانش وخبرگی نویسنده نسبت به برداشت موضوع ، بسیار متعارفی است. این خاصیت در موضوع کمدی او محفوظ است. می‌بیند آنچه راکه معمولا امثال او می‌بینند و انتقال می‌دهد . باطن امر جزعکس‌برداری چیزی دیگر نیست. هرچند که ازلحاظ هنر عمل زد و واژد و استخراج و انتخاب درکار هست. موضوع،ازحیث‌ماهیت،مبتذل است. درکمدی‌اوموضوع‌عمق‌دارنیست. جوانانی که در محیط زندگی رشد یافته‌تر فرنگستان (از حیث بعضی مظاهر) چند صباحی گذرانیده رسوم‌خاص وخواص تمدن پرداخته‌تری را دریافت کرده‌اند ، وقتی که روز و روزگار آنها را ازخاك غربت دوباره به محیط زندگی اصلی و خودمانی خود برمی‌گردانند ، حالت ناسازگاری را دارند، اعم از اینکه کم‌وبیش دست به قلم باشند، یانه. لااقل دید این جوانان بعد از چند سال شیرینی یا مرارت سفر کشیده، راه دور نمی‌رود. ازاین حیث راحت‌اند و اگر بخواهند بنویسند بطور قبلی مشاهدات و سنجش‌ها در آنها فراهم آمده موضوع برای

نوشتن زیاد دارند . چندان محتاج به کاوش زیاد در بعضی مطالب متعارفی نیستند . تخیلات ، آن اندازه‌ها ضامن کارآن ها نیست که مشاهدات آنها . در صورتیکه دست به تئاتر بزنند زحمت آنها ، ظاهراً از بعضی جهات، نسبت به داستان نویسی ، کمتر است . خوبی‌ها وبدی‌ها را چنان می‌شناسند و باذائقه‌ی دماغشان آشنا است که مزه‌ی خوراك‌ها، انواع واقسام، درذائقه‌ی دهانشان. در «جعفرخان از فرنگ آمده» تقریباً تا حدودی نظیر همان‌خوبی‌ها وبدی‌ها سایه‌می‌زند که در نوشته‌های ادبی روس‌ها، در حوالی زمان زندگانی پوشکین ، که روس‌ها فرزندانشان را برای‌تحصیلات عالی پایه‌تر به اروپای غربی می‌فرستادند . در نمایشنامه‌های «آخوندزاف»، در حوالی‌زمان‌ناصرشهید، که «قراچه داغی، میرزا جعفر»آنها را به سبك لطیف‌وشیرین‌به‌فارسی ترجمه کرده است . اگر به زمان نزدیك به خودمان نزدیك شده باشیم در «ابراهیم بك» وبعداً در «یکی بود یکی نبود» سیدناجمال زاده و «جیجك علیشاه» بهروز. با این تفاوت که موضوع‌های مورد تسوجه «آخوندزاف » درزمان مصنف جوان ما (که سی وخرده سال پیش بوده است) تا حدودی کم مزه شده بود . موضوع «جعفرخان از فرنگ ـ آمده» مثل «جیجك علیشاه» و «یکی بود یکی نبود» نسبت به امروز، و چیزهایی که امروز در دماغ جوانان از دیارکفر برگشته‌ی ما می‌گذرد، مزه وشیرینی اصلی خود را ازدست داده است.

این موضوع‌ها دیگر حکم نیمتنه‌های زری ویراق دوزی شده‌ی

زنانه‌ی قدیم را دارند که اول زرق وبرقی داشتند امابعد ازسال‌ها که در حرمسرا شاهزاده خانم‌ها وبعداً چاکران پوشیده‌اند، کهنه شده رنگ و جلای خود را از دست داده‌اند. موضوع، سرنوشت فرم را دارد : به وجود می‌آید، زندگی می‌کند ، کم یا زیاد ، و از بین می‌رود. ممکن است روزی هم درمیان آثار زیبای عهد عتیق جاه و منزلت برای خود پیدا کند، درصورتیکه نشانه‌های خاصی از زندگی گذشته داشته‌باشد.

اگر من قاضی مغرضی نباشم، میل دارم ناقد بی‌یاد و هوشی هم نباشم. نویسنده، مجبور نیست حتماً موضوعات دقیق فکری را درکار خود متعهد شود . حل ونقض یك عالم فلسفی در اشیاء غیر از حل و نقضی است که او درکار خـود و باکار خود دارد . چگونگی ارتباط صوری مردم را با اشیاء ، نسبت به زندگی،خوب یـابد آنها مشخص می‌دارد وآن چیزهایی راکه هست، و واقعاً هست، لباس تجلی وظهور می‌پوشاند. موضوعاتی هستند که بی‌جان و مرده یا در پرده مانده‌اند . نویسنده آنها را جان می‌دهد، زنده می‌کند. جان دادن ونمودارساختن اشخاص با طبایع وسجایای آنها فی‌نفسه بیان حقیقتی است . به قول فردوسی مثل عیسی من همه‌ی آن مـرده‌ها را زنده کـرده‌ام . * من چندان با این عقیده همراه نیستم که نویسندگان نمی‌کوشند تا حقیقتی را اثبات‌کنند، یا چون همه‌ی‌آنها فیلسوف نیستند، حقیقتی را هم درمد نظرنگرفته‌اند .

* چو عیسی من آن مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم به نام .

نویسنده با چه اندازه تسلط برمحیط زندگی خود و محیط بودن او به پرسناژهای شسته رفته واز فرنگ برگشته (حتی نسبت بـه خود که‌در جزوآنها است) دست به کار زده است؟ پیش از هـرچیز ایـن است دیدنی درکمدی او. ولواینکه‌موضوع، مثل موضوع‌های بعضی، مثلا موضوع‌های شکسپیر، پرعمق نباشد .

موضوع کـمدی اوبانکته‌ی دقیق‌فکری تماس‌ندارد . مع‌الوصف در صورتیکه زیاد راغب نکاتی باشیم که فکر بـر می‌دارد در پایـان ساختمان او، تحویل‌گیرنده فکری می‌ماند . آنچه حقیقتی را می‌رساند وبا کاوش فکری ارتباط دارد و ما بار دیگر بـه آن می‌رسیم ظاهراً نیست ولی در عمق قرارگرفته است، حالت شراب‌های کهنه ودردآلود را داردکه ته نشین کرده است.

علت این است که نویسنده صورت قهر یا آشنایی تصنعی رابه خود نگرفته، ازهرحیث حاظروپراق وآماده برای‌نوشتن‌بوده‌است . نطفه گرفته وپرشده است. نمی‌نویسد برای این‌که‌فقط‌نوشته باشد. بافکرش ، زندگی‌کرده است. کمدی اواز حیث انتخاب اسم وبرداشت‌موضوع به کمال بلاغت خود رسیده است.

حال آن‌که کمدی برای ساختمان خود یك جدار بیشتر ندارد . به اصطلاح دیگران یك‌پرده بیشتر نیست، اما قابل نشیمن‌است. زندگی در آن می‌گذرد.

درکمدی او چیزی بیجا گذارده نشده است. اگربه‌سراغ‌تیپ‌ها

وبه همپای آن هاسجایای آنها برویم با ناراحتی خاطر وحاصلی ازشك وتردیدبرگشت نمی‌کنیم.

در مجلس اول آدم میل دارد پس ازشناختن مادر، افـراد دیگر خانواده را بشناسند. سجایای تیپ‌ها، ورقه‌ی هویت آنها است:

مشهدی‌اکبر : الهی‌شکر ، خانم، ماآنقدرزنده موندیم ، که یه‌دفعه دیگه‌آقای جعفرخان روببینیم. میدونید ، خانم ، که من‌جعفرخان‌وازپسر خودم هم بیشتر دوست دارم . مثل این‌نیست که‌من للهش بودم .امروز صددفعه بیشتر دویدم‌دم در. هرکی درمیزد خیال میکردم آقاست . اما یه‌دفعه قصابه بود یه‌دفعه زن علی مرده شوربود ، یه‌دفعه اون بزاز جهود بود . نزدیك بود جهوده رو عوضی ماچ کنم . چشممون که دیگه‌درست‌نمی‌بینه،(چشمهایش‌راپاك میکند)

باکمال‌اختصاررنگ‌می‌زند. شیوه‌ی‌آب‌ورنگ‌کاری(آکوارل) امپرسیونیست هارا دارد. زودگرفته‌وهمانطورکه‌گرفته است، بی‌غل و غش تحویل‌می‌دهد. اعمال وحرکات پابه پای طبیعت است. با فکر و درونی‌های اشخاص پیوستگی و تماس بارز دارد ، چیزی نمی‌شود به پیکره‌ی‌آن افزودیااز آن کاست. این پاکیزگی کار و حفظ تعادل بین اعمال وحرکات وگفتار وافکار اشخاص، مکرر دیده می‌شود :

جعفرخان:آ ! راستی، هنوز پرەزانته نکردم. (سگ‌رانشان میدهد)کاروت، آقاست (خطاب‌به‌توله)کاروت، دست‌بده به

مادام، دست بده !هنوز درست فارسی بلد نیست ...

مادر : (خودرا ازسگ دور میکشد.) اوا،نه‌قربون، نجسه !

این چیه همرات آوردی ؟

مشهدی اکبر: (تصدیق‌کنان) والله !

مادر : خوب ، جونم ، بگوببینم . یه‌خورده از اونجاها صحبت‌کن ، ازاون فرنگیهای‌خیرندیده، که انقدربچه‌هام‌رو تو خودشون نگرداشتند (آه‌میکشد.) الهی شکر ما تمردیم و این بچه رو یه‌دفعه دیگه دیدیم . اما اگه بدونی چقدر با زینت دعا کردیم ، چند دفعه چهل منبر رفتیم...

مطالبی که می‌خواهد به‌یك‌خنده‌ی بـامتانت تماشاچی را وادار کند با استهزاوخاطر مشمئزنویسنده اختلاط دارد. آنچه می‌گذردظاهراً مال اوست. ایجاد نمی‌کند ولی ابداع به خـرج می‌دهد وبـاطناً مال همه وزندگی همه است که سهم او را سوا می‌گذارد.

چند کلمه دیگر من در تعریف کار آن وجـود ذیجود: میدان می‌دهدکه تماشاچی به عمق دست بیندازد . این از خواص طرز کـار اوست‌که‌از هر حیث تحویل‌گیرنده‌ی کار او،طبیعت را ببیند. آنطور که هست و او به‌آن پرداخت می‌دهد.

من‌پر دور نمی‌روم ازصفحه‌ی پیش:

مشهدی اکبر : پـدر فـرنگی بسوزه ! اینها از شیطون هم ظالم‌ترند .همین اینشون باقی مونده که آدم مصنوعی

هم اختراع کنند .

جعفرخان : آدم مصنوعی؟ گمون‌میکنم تا پنج شش سال دیگه اونهم درست کنند .

مادر : چی میگی؟ استغفرالله! آدم مصنوعی؟

جعفرخان : بله ... یك دکتر آمریکایی هست ، که الان مشغول اختراعشه . پارسال تمام روزنامه‌های اروپا و آمریکا پر ازاین مسئله بودند ، کنفرانسها دادند در این باب سینماها نشون دادند .

دولت آمریکا هم تا بحال چهار ملیون دولار برای این کار به اون دکتر داده..

تئاتر امروز ما با وجود ادعا بـه رشد خـود و درك اطلاعات فراوان‌تر مربوط به فن، از ایـن قـوت و تمیزکـاری واهلیت تجاوز نکرده است. نه چندتا ازآن‌ها، شاید هیچکدام سنگ تعادل را درکفه نمی‌گذارند. ترازو پشت ورو شده درهوا می‌چرخد . شاید می‌گویند این هم سبکی است در عالم بی‌سبکی. اما حتی قوت بلاغت را هم باخته است. بلاغت نیست یعنی اصالت هم نیست، به همپای چیزهای دیگـر .

لازم بود که گفته باشم«جاحظ» معروف بـا نقل قول از دیگران معنی بلاغت را در تعبیر مقصود بـه یك نـوع رسایی تقریباً نـزدیك می‌کند. به عقیده‌ی من‌رسایی درفرم،رسایی‌دراوزان شعر (اگر شاعر

باشد)رسایی در خوب بازی کردن (اگربازیگرند) همه تعبیری‌ازبلاغت است که قدمادر دایره‌ی تنگی به آن اکتفا کرده‌اند.

با وجود این کاری راکه ما امروزمی‌کنیم قدما با رعایت اصول بلاغت می‌کرده‌اند. زبان وبیان‌حالت یك پیرزن‌بایك‌پهلوان، یك‌پهلوان مبارز بایك مجروح‌بایك‌آدم دلباخته، درکارقدماء که سردسته‌ی آن‌ها در داستان سرایی نظامی‌گنجوی است، تفاوت خود را ازدست نمی‌دهد . در واقع آن‌ها طبایع وحالات را اینطور بیان می‌کردند.

درکمدی او به فوق‌این بلاغت،یعنی به حدکمال بررسی‌انسان در طبیعت می‌رسیم. مسلم است‌کسی که تیپ‌هایش را می‌شناسد زبان تیپ‌هایش را هم می‌شناسد . برای من اسباب تعجب نیست که قدرت اولی چطور قدرت بعدی را می‌سازد.استیل او یکی ازقدرت‌های‌بعدی او است . پیش از هـر چیز موازنه‌ی بلیغ سبك نگارش را در دست دارد. زبان‌مردم رابه‌خودشان واگومی‌کند. اهلیت اودرهنرش، اصالت کار او را از این‌ممرهم ضمانت‌کرده است . بندرت ، شایـد غالباً در داستان‌های «هدایت»، به ایـن اصالت واهلیت برخوردکنیم . کسانـی هستندکه قلم‌دردستشان به‌منزله‌ی موم‌درآب‌سردنیست. به‌این‌جهت‌آنرا به‌میل خودنرم کـرده می‌گـردانند. اول رنگ نمی‌مالند بعد چشم‌های علیلشان‌را نمی‌بندندکه درحدود جاهایی‌که رنگ مالی شده، طراحـی کنند. قوت‌قن‌کاسه‌گری در دست آن‌هاست‌و این‌که‌می‌دانند مـوم نرم رابه‌چه شکل درمـی‌آورنـد . مثل عنکبوت، ماهسرند در روی همه‌ی

خطوط خود .

به‌شما من‌گوشزد نمی‌کنم‌که «علی‌نوروز» مادرش راچه خـوب ساخته است. ولی خوشحالی خود را ازشمانمی‌پوشانم. من خوشحال می‌شوم ازجوانانی‌که پیش‌از ذخیره، دست به خرج نمی‌زنند و شایـد ماحصل خوشحالی خود من‌باشد وچیزی‌پابه‌پای دلپسندی‌های کـار او اگریکی دوخط ازاستیل او را مخصوصاً ازنظر سبك کارش رونویس کـنم :

مادر: (تنها) خدایا، من‌این‌پسرموزن بدم. دوروزش ببینم هفت‌هشت‌تا بچه‌جیرویر میکنند،میدوند، جیق‌میزنند، شلوغ می‌کنند، اونوقت بمیرم . دیگه آرزوئی ندارم . این زینت هم بد نیست ، بدرد من میخوره . میتونه توی خونه کمکی بکنه ، سبزی پاك کنه ، چیز میز وصله کنه ، اوطو بکشه ، قرآن بخونه ،یکی هم‌اینکه‌دختر عموی‌جعفره و از خودمونه . وانگهی دختر عمو و پسر عمو عقد شون در عرش بسته شده. با برادرم صحبت‌کردم ، اونهم راضیه. اینومیدیمش به جعفر ومیگیم همین جا هم باشند ، دوتائی دورمون ببلکند .

نظیر سبك نگارش او را در «جیجك علیشاه» بهروز ومجالس «قراچه داغی» می‌بینید . با ایـن‌تفاوت :

گرفتگی‌های خاطر «علی‌نوروز» وهمه چیز او،حتی‌جوانیش ،

درآن دخالت رقیقی بجاگذاشته است. این‌چیزی است‌که بـه زیبایـی استیل او نسبت به نظایرآن درکاردیگر نویسندگان ، می‌افزاید . کسی که مربوط وخالی ازتصنع می‌یابد البته مربوط وخالی از تصنع هـم بیان می‌کند. این ارتباط درکار هرنویسنده‌کم وبیش محفوظ است و بیفایده‌نیست. حال‌آنکه ما از ارتباط دقیق اشیاء نسبت به‌همچه بساکه اطلاع کافی‌نداریم، لزومی‌هم‌ندارد که‌همه‌ی‌مادراین‌پایه‌ی وقوف‌باشیم. اماخوب وناخوب‌آن اشیاء اثرخود را وقتی‌که بـه‌دیگران نمودیم، در دیگران به‌جامی‌گذارد . این‌چیزی جزماحصل ارتباط‌کافـی یاغیرکافی نخستین‌ما با اشیاء نیست. نسبت‌به‌اندازه‌های دریافت‌های مساوچگونگی دریافت‌های ماست‌که مطالب‌وانمود شده با تجلی مانـده یاکورو خفه می‌شوند. وقتی‌که بازیگری خوب‌بازی‌می‌کند، خوب‌هم در تماشاچی خودائرمی‌بخشد. ولی‌مردم مجبوربه درك‌علل‌ورموزآن نیستند ، همچنین خـودبازیگران چه‌بساواقف‌به‌رموز وعلل‌فلسفی ارتباط خودنبوده‌اند. زیرا بازیگران، جزیی ازجهان وسیع وجودند و شناختن جهان وسیع وجودکارآن‌ها نیست. فقط این بازیگران باکارخودشان خوب‌مربوط بوده‌اند. یعنی به بلاغت‌کارشان، به اصطلاح من، رسیده‌اند. مردم هم باهمین امتیاز ازآن‌ها پس‌گرفته‌اند.

سبك نگارش روان وسازگاربرای اوودرکاراواز مصالح لازم – الوجود قوت تعبیر اوست. می‌خواهم بگویم باقـوت تعبیر می‌کند . مرادم تجاوز از سبك نگارش او ورسیدگی او بـه حالات وعملیات و

حرکات اشخاص، یعنی در دست داشتن طبیعت وفرمانروایی‌اوبسر آن است. این معنی‌راازروی دکورهای مجالس‌هم‌پیدامی کنیم وآن دکور سازی مجلس اول‌است.

نمونه‌یی از تلخیص کاری‌اوست‌عبارت «لباس‌مشهدی‌اکبری»، دراین‌عبارت بیحوصلگی مصنف ورنجیدگی‌های اورا ازمحیط زندگی خودمی‌بینیم‌که طرزلباس‌راچطور به سازندگان‌صحنه وبازیگران کمدی خود واگذاشته است. نظیر این بیحوصلگی حالات دیگر روحی او و کم مواظبتی اوناشی ازآن است. همان دکور مجلس اول، که‌من آنرا مخصوصاً نصب‌العین شماکرده‌ام. ظاهراً این دکور قدری خالی از اصالت بنظر می آید، به‌این معنی‌که درقالب سازگار وجور با منظور او درزمان ومکان معین، نیست. نویسنده‌ی جوان نه تجاهلا بلکه به‌عمد نقطه‌ی‌معین رابه صحنه نمی‌دهد. دکور مشخص است ولی مجلس خانوادگی برای نمودن‌یکی ازمجالس‌خانه دراواخر زمان شاه‌شهید مناسب‌تر می‌نماید، تایکی‌ازاین‌قسم مجالس درزمان خود اوودرتهران.

بطوری که‌گفتم او موضوع رابدون کاوش فکری‌برداشت کرده است. اما حالا می‌بینید وقت قبلی که‌من نسبت به موضوع‌کار اوداشتم، برای‌چه بوده است. بدون‌کاوش فکری هم دکور می‌دهد. با این دکور،روحیه‌ی خوداومعلوم‌تر شناخته‌می‌شود. به اصلاح متداول صنف تخیلات اودراین‌دکور بخصوص ازصنف تخیلات دراماتیك نیست. نسبی است ونسبت به‌خودگذاشته وگذشته است. به عبارت دیگرجا

خالی کرده درحین تصویر زمان ومکان معین، حالت نوسان را دارد. علت جلوو‌عقب افتادن اواین‌است‌که گرفته وعصبانی است‌و طبعاً راه اغراق وغلوارا مـی‌پیماید. همانطورکـه بعضی ازشعرا درشعرشان. بعضی ازشعرای قدیم‌ما در رقم‌شعرهایی که درآن‌بـا کلماتی کـه معانی مجازی‌دارند افاده‌ی‌معنی کرده‌اند. همانطورکه سمبولیست‌هادرشعرهای خارجی. تا بخوبی یااغراق‌وشیوه‌های مجازی دادخودراگرفته باشند. او مثل‌این‌است که انتقام‌می‌کشد.

ولی این بی‌مواظبتی‌که او رابه‌سرحد اغراق‌می‌برد، درنظر مـا که‌سابقه‌ی شناسایی‌بازمان علی‌نوروزداریم، اصالت‌کار رابهم‌نمی‌زند. همچنین‌اهلیت‌هنراورا. به‌عکس اصالت بیشتر کاراورا به‌نظرمی‌رساند. اوبه‌عمق رفته است. اغراق‌اوتعمق اورامی‌رساند. شایداگر من به‌علل روحی اواشاره نمی‌کردم بااکتفابه کلمه‌ی اغراق نمی‌توانستم منظورم را واضح‌گفته باشم. مثل غالب‌افکارمن، که ناشی از زنـدگی خودمن است، پیچیده ومشکل‌بنظرآمده بود. اماشما حرف‌های‌آدمی مثل مرا تحویل می‌گیرید. من مخصوصاً ازاول میل‌داشتم طوری کمدی او را ببینم که خود اورا باآن دیده باشم.

این مختصرتر حرفی است که در خصوص خوب‌و ناخوب دکور سازی‌های او به زبان مـی‌آورم معذلك کمدی اواصل است و به نظر من اثری شعری یا غیر آن باقی می‌ماند که سواد برداری و از روی هوا و هوس نبوده، اهلیت و اصالت داشته باشد. یعنی در

قالب متناسب بازمان و مکان و درخواست‌های آن دیده شود. مفهومات سازش داشته باشند با وسایلی که آن‌ها را بیان می کنند، پس اگر شعر است بر طبق مفهوم خود شکل و وزن بگیرد. این کاری است که مثل او درسی و خرده‌یی سال پیش، منتها در شعر فارسی صورت داده‌ام. نه من‌باب ابتکار به خرج دادن، در کمدی او هم این منظور خود پسندانه نیست. تا وقتی که من راجع به او حرف می‌زنم باید بگویم ابتکار حرف پوچ است و از آن حرف‌هاست در این دنیا اگر متکی بـه آنچه گفتم نباشد. کمدی او بیخودی در پسند طبع من نیست. ممکن است از روی چیزی سواد برداشت وابتکار کرد، یعنی خطوط را وارونه نوشت.

اما در ص ۱۹ و مجلس نهم، که جعفرخان تنهاست و روزنامه می‌خواند. اعلان روزنامه‌ها، اسامی نمایشنامه‌هااسم روزنامه‌ی‌علمی و ملی «کولاك»..... هر قدر من اظهار نظر کنم رویهمرفته تمام‌این سطور بیش‌از یك سطر نیست. حکم‌بلورهای بی غل و غش وصاف را دارد کمدی این مرد جوان که صورت اشیاء از ورای آن کور یا نادیده نمی‌ماند.

استهزای او، در لفاف مطالب خنده انگیز، مزه‌ی واقعه را در ذائقه‌ی فهم آدم می‌گذارد که‌آدم خیال می کند ناظراحوال یك تراژدی است. استهزای او، او را شکنجه می‌دهد. با این مجلس این فکر برای من پیدا می‌شود: ماهیت‌اصلی کمدی را با تراژدی از چه راه

تفکیك می کنیم؟ هردو حاکی ازچیزهایی‌هستند که بر خلاف چشم ـ داشت ماست فقط با این تفاوت که در تراژدی بر می‌انگیزیم‌برای‌دفع و دفاع حال آنکه درکمدی دفع و دفاعی را لازم نمی دانیم این‌است که درکمدی‌های واقعی و باارزش استهزای ما علاوه بر خنده می‌تواند جای دفع و دفاع را پـر کند. همچنین راجع به کمـدی اوست که می‌گویم به نظرمن‌مطالب‌خنده‌انگیزوقتی هم‌اصیل‌وهم‌باارزش‌هستند که این مزه را بدهند. چیزی از شیرینی حاکمی از جهالـت و چیزی، خواه پوشیده و خواه آشکار، ازتلخی وحاکی از رنجیدگی‌های‌گاهی بی ورای ما از هر جور واز هر قسم. در غیراین حال، نوشتن کمدی چندان لزومی ندارد. بیماری‌های مردم زیاد است. بهانه برای‌خندان‌ـ شدنشان که در دست خودشان است، زیادتر. در صورتیکه ما هم وظیفه‌مند باشیم، مثل عمل مطربی، این کار با یك مختصر غلغلك‌ران یا کف پای این اعجوبه‌ها هم ممکن است. در عین حال آدم‌هایی‌هم هستند که از هیچ چیز نمی‌خندند. چنانکه از هیچ چیز هم گریه‌شان نمی‌گیرد یا متأثر نمی‌شوند.

اما من به‌کسی که رنج می‌برد وزحمت‌می کشد، اهمیت‌می‌گذارم. مطلب، خیلی ساده است. او با این هر دو راه پیوند بریده نشدنی داشت. خنده‌های او رنج او بود. جوانی در تنگنا افتاده‌ی‌او بود. کمدی حاضر و موجود را با این جورمایه‌ها نوشته است. کمدی‌های اصیل اینطورند. کمدی‌های‌اصیل غضب‌اند، گرفتگی‌های خاطرند،

ماسك گذاشته‌اند .

او در کمدی‌اش هست . مخصوصاً با جوانی‌اش . همانطور که در ضرب‌المثل‌های خودش هست ، شما بیشتر از من واقف به‌تمام کارهای او هستید . از اول ، تا وقتی که در « اسکندریه » خاموش شد .

در همـه‌جا خوب بجا آورده خسوب هم بـه میـان ماجـری می‌رسد.بااین حال من فکری می‌مانم. مرد سرگشته چرااز راه«بخارا» به « شام» می‌رود ؟ خودش می‌نویسد ، درسی و چند سال پیش‌از این، به نقل از کنفرانس او :

«درایران‌آنچه‌پیس‌بازی شده، به‌استثنای عده معدودی ، اغلب‌نا مطبوع‌بوده ..... تئاتر نویس‌ها انگشت شمارند.»

اما سی و چند سال بعد از روز و روزگاری که او در این شهر می‌زیست ؟ بازهم به تئاتراو.

زیرا هستند کسانی که می‌خواهند بنویسند ونداردند که بنویسند اگر دارند ومی‌نویسند نمی‌دانند چطور می‌نویسند . درصورتیکه‌دارند ومی‌نویسند ومی‌دانند این نیزبه‌حساب دانش‌های فراهم آمـده است . خشك تر و خنك تر از دانش خالص ، من چیزی درعمرخودندیده‌ام. این‌جور دانش به‌کاراین می‌خورد که آفتابه را شمشیر جوهردار نشان بدهد . محصول وحشتناکش این همه مولودهای تازه وعجیب وغریب ازنظم ونثر در روز وروزگار ما ! یعنی‌اتلاف وقت خودشان ودیگران

ویك جور رسوایی. قدما خوب گفته‌اند : العالم دون مایقول‌والعارف فوق مایقول.

امـا او با عرفان خود درکار خسود دست به نوشتن زده است . فکری بودن من از این جهت است که باز شخص خسود او در پشت مجلد کمدی حسی‌وحاضر بعد ازقید (در یك پـرده) قید کرده است : (ولی ممکن‌است‌آن‌را دوپرده کرد، یعنی پرده‌ی‌اول‌رابه‌مجلس‌سیزدهم ختم نمود.)

من نمی‌دانم ونمی‌خواهم فکر کنم که بدانم در آن روزوروزگار که اودراین شهرمی‌زیست ، این دقت‌رابرای چه‌کسانی‌بکارمی‌برد.

بهتراین می‌نمود که این‌دقت رادرپایان بندی کمدی‌خودداشت. پایان باآغاز فاصله‌ی زمانی زیاد نگرفته‌است.چون‌کمدی دریك پرده تمام می‌شود درمجلس هفدهم که مجلس‌آخراست، جعفرخان ، کـه‌از فرنگ آمـده است ، این‌راه دور و دراز را به‌این زودی درپیش گرفته می‌خواهد دوباره به‌فرنگستان برگردد.هرچندکه مهارت او درکارش ، تماشاچی‌رادرمیان شش‌وبش نگاه می‌دارد مع‌الوصف‌تصمیم‌جعفرخان خوش‌آیند نیست.

ولی او غرق در عالم گرفتگی‌های خود است .یکان یکان‌افراد خانواده را سان می‌دهد که نشان داده باشد هر کدام چه اذیتی نسبت به او دارند. حلقه‌های یك قد را اینقدر به هم می‌اندازد تا به اندازه‌یی که می‌خواهد زنجیرش بافته شود .

۱۳۲ نیما یوشیج

ماسك گذاشته‌اند .

او در کمدی‌اش هست . مخصوصاً با جوانی‌اش . همانطور که در ضرب‌المثل‌های خودش هست ، شما بیشتر از من واقف به‌تمام کارهای او هستید . از اول ، تا وقتی که در « اسکندریه » خاموش شد .

در همـه‌جا خوب بجا آورده خسوب هم بـه میـان ماجـری می‌رسد.بااین حال من فکری می‌مانم. مرد سرگشته چرااز راه«بخارا» به « شام» می‌رود ؟ خودش می‌نویسد ، درسی و چند سال پیش‌از این، به نقل از کنفرانس او :

«درایران‌آنچه‌پیس‌بازی شده، به‌استثنای عده معدودی ، اغلب‌نا مطبوع‌بوده ..... تئاتر نویس‌ها انگشت شمارند.»

اما سی و چند سال بعد از روز و روزگاری که او در این شهر می‌زیست ؟ بازهم به تئاتراو.

زیرا هستند کسانی که می‌خواهند بنویسند ونداردند که بنویسند اگر دارند ومی‌نویسند نمی‌دانند چطور می‌نویسند . درصورتیکه‌دارند ومی‌نویسند ومی‌دانند این نیزبه‌حساب دانش‌های فراهم آمـده است . خشك تر و خنك تر از دانش خالص ، من چیزی درعمرخودندیده‌ام. این‌جور دانش به‌کاراین می‌خورد که آفتابه را شمشیر جوهردار نشان بدهد . محصول وحشتناکش این همه مولودهای تازه وعجیب وغریب ازنظم ونثر در روز وروزگار ما ! یعنی‌اتلاف وقت خودشان ودیگران

۱۳۳ پنج‌مقاله

ویك جور رسوایی. قدما خوب گفته‌اند : العالم دون مایقول‌والعارف فوق مایقول.

امـا او با عرفان خود درکار خسود دست به نوشتن زده است . فکری بودن من از این جهت است که باز شخص خسود او در پشت مجلد کمدی حسی‌وحاضر بعد ازقید (در یك پـرده) قید کرده است : (ولی ممکن‌است‌آن‌را دوپرده کرد، یعنی پرده‌ی‌اول‌رابه‌مجلس‌سیزدهم ختم نمود.)

من نمی‌دانم ونمی‌خواهم فکر کنم که بدانم در آن روزوروزگار که اودراین شهرمی‌زیست ، این دقت‌رابرای چه‌کسانی‌بکارمی‌برد.

بهتراین می‌نمود که این‌دقت رادرپایان بندی کمدی‌خودداشت. پایان باآغاز فاصله‌ی زمانی زیاد نگرفته‌است.چون‌کمدی دریك پرده تمام می‌شود درمجلس هفدهم که مجلس‌آخراست، جعفرخان ، کـه‌از فرنگ آمـده است ، این‌راه دور و دراز را به‌این زودی درپیش گرفته می‌خواهد دوباره به‌فرنگستان برگردد.هرچندکه مهارت او درکارش ، تماشاچی‌رادرمیان شش‌وبش نگاه می‌دارد مع‌الوصف‌تصمیم‌جعفرخان خوش‌آیند نیست.

ولی او غرق در عالم گرفتگی‌های خود است .یکان یکان‌افراد خانواده را سان می‌دهد که نشان داده باشد هر کدام چه اذیتی نسبت به او دارند. حلقه‌های یك قد را اینقدر به هم می‌اندازد تا به اندازه‌یی که می‌خواهد زنجیرش بافته شود .

مثل زنبورهای عسل کار می‌کند. سرنا سرپیس، سنجش آدم‌هایی است که آن‌ها را از مدخل و مخرج دو جور زندگانی صادر و وارد می‌دارد. در قید طرح خود مجبور است هر مجلس را وصله‌ی جور مجلس قبلی قرار دهد. به‌اصطلاح «تم» یعنی موضوع عوض نشد، ولی رنگ آمیزی عوض‌شده است. با افرادی که‌سان می‌دهد، گوناگونی را به وجود می‌آورد.

تعریف شده‌ی ژید به استقصا پرداخته است. در محوطه‌ی زندگانی مرضی شایع و سرایت بخش است اما به واسطه‌ی اختلاف امزجه مرضی را یکی یکی از نظر می‌گذرانند. به یادم نمی‌آید این قسم معاینه و تداوی‌را از رازی یا بوعلی درکجا یافته‌ام. درصورتیکه حافظه‌ی من در به یاد آوردن مطالب از روی کتاب‌ها حتی خطوط و محل معین صحنه را هنوز ضبط می‌کند.

عیب بسیار بزرگی که برای کمدی او و نظایر او درزبان فارسی امروز هست (چون من از حسن او گفتم از عیب او هم باید بگویم) این است: مثل بعضی اشعار قدری زود بوده است. مخصوصاً در حمل سال ۱۳۰۱ که تاریخ نمایش آن است. اما دوست عزیز من؛ همین که بهار می‌آید نرگس، زودتر از کنگر وحشی در روی کوه‌ها گل می‌دهد.

تیرماه ۱۳۳۳